

۱. بیان دو ضرورت در پیدایش علم فلسفه ۲
- ۱/۱. نیاز به علم فلسفه برای تشخیص موجودات حقیقی از وهمی ۲
- ۱/۱/۱. بداهت حکم به وجود موجودات بسیار از جمله خود ما در جهان هستی ۲
- ۱/۱/۲. بداهت بروز خطا در ادراک ما، در راست یا دروغ انگاشتن چیزها ۲
- ۱/۱/۳. ضرورت تشخیص موجودات حقیقی از موجودات وهمی، به دلیل غریزه بحث و کاوش ما ۲
- ۱/۲. نیاز به علوم برای رفع حوائج زندگی و نیاز علوم به ثبوت موضوع آنها، پیش از ورود به آنها ۲
۲. تعریف فلسفه به: سلسله بحث‌های برهانی برای «اثبات»، «تشخیص علل»، «چگونگی» و «مرتبه» وجود حقیقی اشیاء
(تعریف به غایت) ۳
۳. تفاوت روش بحث در فلسفه با علوم دیگر، به مفروض‌الوجود بودن موضوع در سایر علوم ۳
- ۳/۱. بیان تمثیلی تفاوت روش بحث در فلسفه با سایر علوم ۴
- ۳/۲. نیاز فلسفه به سایر علوم برای استفاده از نتایج آنها در انتزاع مفاهیم خود ۵
- ۳/۳. آثار و نتایج تفاوت بیان شده میان روش فلسفه با روش سایر علوم ۵
- ۳/۳/۱. عدم استفاده از مسائل علوم در فلسفه به دلیل تفاوت روش بحث فلسفه با سایر علوم ۵
- ۳/۳/۱/۱. نادرستی ادعای غیرعلمی بودن فلسفه به دلیل تفاوت روش آن با روش علوم ۵
- ۳/۳/۱/۲. نادرستی ادعای غیرعلمی بودن فلسفه به دلیل عدم تحوّل آن با پیشرفت علوم ۶
- ۳/۳/۲. مطلق بودن موضوع فلسفه و مقید بودن موضوع در سایر علوم، دلیل ناتوانی علوم از اثبات یا نفی مسائل فلسفه ... ۶
۴. بیان تقسیمات مکاتب فلسفی ۷
- ۴/۱. انحصار ثمره بحث از مکاتب فلسفی در بیان تاریخ فلسفه و بی‌فایده بودن آن در بحث فلسفی ۸

۱. بیان دو ضرورت در پیدایش علم فلسفه

۱/۱. نیاز به علم فلسفه برای تشخیص موجودات حقیقی از وهمی

۱/۱/۱. بداهت حکم به وجود موجودات بسیار از جمله خود ما در جهان هستی

در جهان هستی که دارای موجودات بسیار و پدیده‌های بی‌شمار بوده و ما نیز جزئی از مجموعه آنها می‌باشیم

۱/۱/۲. بداهت بروز خطا در ادراک ما، در راست یا دروغ انگاشتن چیزها

بسیار می‌شود که چیزی را راست و یا بر جا پنداشته و موجود انگاریم و سپس بفهمیم که دروغ و بی پایه بوده است و بسیار می‌شود که چیزی را نابود و دروغ اندیشیده و پس از چندی بمار روشن شود که راست بوده و آثار و خواص بسیاری در جهان داشته است .

۱/۱/۳. ضرورت تشخیص موجودات حقیقی از موجودات وهمی، به دلیل غریزه بحث و کاوش ما

از اینرو ما که خواه ناخواه غریزه بحث و کاوش از هر چیز که در دسترس ما قرار بگیرد و از علل وجودی وی داریم باید موجودات حقیقی و واقعی حقایق با اصطلاح فلسفه را از موجودات پنداری اعتباریات و وهمیات تمیز دهیم. (۱) چنانکه در خاتمه همین مقاله گفته خواهد شد فلسفه در نقطه مقابل سفسطه قرار دارد و چون سوفسطائی منکر واقعیت خارج از ظرف ذهن است و تمام ادراکات و مفاهیم ذهنی را اندیشه خالی می‌داند در نظر وی حقیقت یعنی ادراک مطابق با واقع معنی ندارد اما فیلسوف بواقعتهای خارج از ظرف ذهن اذعان دارد و پاره‌ای از ادراکات را بعنوان حقایق و ادراکات مطابق با واقع می‌پذیرد و از طرف دیگر بوجود برخی از ادراکات که با واقع مطابقت ندارند اعتباریات و وهمیات نیز اذعان دارد لهذا مجموع ادراکات و مفاهیم ذهنی در نظر فیلسوف سه دسته مهم را تشکیل می‌دهند .

۱/۲. نیاز به علوم برای رفع حوائج زندگی و نیاز علوم به ثبوت موضوع آنها، پیش از ورود به آنها

(و گذشته از این کاوش غریزی برای رفع حوائج زندگی دست)

۱ حقایق یعنی مفاهیمی که در خارج مصداق واقعی دارند .
۲ اعتباریات یعنی مفاهیمی که در خارج مصداق واقعی ندارند لکن عقل برای آنها مصداق اعتبار می‌کند یعنی چیزی را که مصداق واقعی این مفاهیم نیست مصداق فرض می‌کند و بعد از این در طی یک فصل مستقل کیفیت پیدایش ادراکات اعتباری و اینکه عقل از اعتبار یک رشته مفاهیم ناچار است گفته خواهد شد .

و برای آنکه خواننده فی الجمله بتواند ادراکات حقیقی را از ادراکات اعتباری تمیز دهد مثال ساده‌ای ذکر می‌کنیم .
مثلا اگر از هزار نفر سرباز یک فوج تشکیل داده شود هر یک از سربازها یک جزء از این فوج بشمار میرود و خود فوج عبارت است از مجموع نفرات نسبت هر فرد به مجموع نسبت جزء به کل است ما هم هر یک از افراد را ادراک می‌کنیم و در باره آنها حکمهای مختلفی می‌نماییم و هم مجموع آنها را که فوج نامیده‌ایم و در باره آن نیز حکمهای مخصوصی می‌نماییم .

ادراکات ما نسبت به افراد ادراکات حقیقیه است زیرا مصداق واقعی خارجی دارد و اما ادراک ما نسبت بمجموع اعتباری است زیرا مجموع مصداق واقعی ندارد و آنچه واقعیت دارد هر یک از افراد است نه مجموع .

۳ وهمیات یعنی ادراکاتی که هیچگونه مصداقی در خارج ندارند و باطل محض می‌باشند مثل تصور غول و سیمرغ و شانس و امثال آنها .

فلسفه سعی می‌کند با میزانهای دقیق خود امور حقیقی را از دو دسته دیگر جدا سازد .

لازم است تذکر داده شود چیزی که بسیار دشوار است و از لغزشگاههای فلاسفه بشمار میرود تمیز امور اعتباری است که حقیقت‌نما هستند از حقایق . دانشمندان جدید اروپا که به نقادی عقل و فهم انسان پرداخته‌اند کوشش بسیار کرده‌اند که ساخته‌های ذهن را از حقایق که واقعیت خارجی دارند جدا سازند و همین امر سبب انحراف بعضی از آنان شده و آنها را تا سر حد ایده آلیسم Idealisme سفسطه کشانیده که یکباره جمیع مفاهیم را صرفا مصنوع ذهن دانسته‌اند و بعضی دیگر احیانا مسلک شک Septisisme را اختیار کرده‌اند در فلسفه اسلامی نیز عنايت خاصی نسبت باین مطلب مبذول شده و تحقیقات سودمندی برای تفکیک اعتباریات از حقایق بعمل آمده است

(به هر رشته از رشته‌های گوناگون علوم بزنیم اثبات هر خاصه از خواص موجودات به موضوع خود محتاج به ثبوت

۲. تعریف فلسفه به: سلسله بحث‌های برهانی برای «اثبات»، «تشخیص علل»، «چگونگی» و «مرتبه» وجود حقیقی اشیاء (تعریف به غایت)

یک سلسله بحث‌های برهانی که غرض و آرمان نامبرده را تامین نماید و نتیجه آنها اثبات وجود حقیقی اشیاء و تشخیص علل و اسباب وجود آنها و چگونگی و مرتبه وجود آنها می‌باشد فلسفه نامیده می‌شود.

۳. تفاوت روش بحث در فلسفه با علوم دیگر، به مفروض‌الوجود بودن موضوع در سایر علوم

علوم دیگر (۲) روش بحث و نتیجه کاوش آنها اینگونه نیست و (

شرح و تفصیل نقادیهای دانشمندان اروپا و تحقیقات دانشمندان اسلامی را به مقاله پنجم که مخصوص آن مطلب است موکول می‌کنیم (۱) خلاصه آنکه ما از دو جهت نیازمند به فلسفه می‌باشیم یکی از نظر کاوش غریزی و اینکه بشر طبعاً علاقه‌مند است حقایق را از اوهام و امور واقعیت‌دار را از امور بی واقعیت تمیز دهد و دیگر از راه نیازمندی علوم به فلسفه زیرا چنانکه گفته خواهد شد هر یک از علوم اعم از طبیعی یا ریاضی خواه با اسلوب تجربی پیش برود و خواه با اسلوب برهان و قیاس شیء معینی را که اصطلاحاً موضوع آن علم نامیده می‌شود موجود و واقعیت‌دار فرض می‌کند و به بحث از آثار و حالات آن می‌پردازد و واضح است که ثبوت یک حالت و داشتن یک اثر برای چیزی وقتی ممکنست که خود آن چیز موجود باشد پس اگر بخواهیم مطمئن شویم چنین حالت و آثاری برای آن شیء هست باید قبلاً از وجود خود آن شیء مطمئن شویم و این اطمینان را فقط فلسفه میتواند بدهد (۲) مقصود بیان فرق فلسفه و علوم دیگر است این مطلب شایسته دقت است و مخصوصاً از آن جهت که لفظ فلسفه اخیراً در موارد زیادی بکار برده شده و نتیجتاً دارای معنای ابهام‌آمیزی شده است به طوری که هر کسی از لفظ فلسفه پیش خود معنایی می‌فهمد تا جایی که بعضی گمان می‌کنند فلسفه یعنی اظهار نظرهای آمیخته با بهت و تحیر در باره جهان و برخی کار را بجای کشانیده‌اند که خیال می‌کنند فلسفه یعنی پراکنده‌گویی و احیاناً تناقض‌گویی و برخی بین مسائل فلسفی و مسائلی که در سایر علوم مورد گفتگو قرار می‌گیرد فرق نمی‌گذارند و از اینرو حل یک مسئله فلسفی را از علوم دیگر انتظار دارند و یا مسئله‌ای را که مربوط به علوم دیگر است جواب‌گویی آنرا از فلسفه

(در هر یک از آنها که تأمل کنیم خواهیم دید که یک یا چند موضوع را مفروض‌الوجود گرفته و آنگاه به جستجوی خواص و آثار وی پرداخته و روشن می‌کند هیچیک از این علوم نمی‌گوید فلان)

می‌خواهند و عده دیگر بین اسلوب فکری که در فلسفه مورد استفاده قرار می‌گیرد اسلوب قیاس عقلی و اسلوب فکری که در سایر علوم مخصوصاً طبیعیات اسلوب تجربی از آن استفاده می‌شود فرق نمی‌گذارند و انتظار دارند مسائل دقیق و عمیق فلسفه را که جز با براهین مخصوص عقلی نمی‌توان کشف کرد در زیر ذره‌بین‌ها یا لابلائی لابراتوارها پیدا نمایند .

ولی با بیانی که در متن شده و توضیحاتی که داده می‌شود این ابهام رفع می‌شود و آن انتظارات بیجا نیز خود بخود از بین می‌رود . لفظ فلسفه که ریشه یونانی دارد سابقاً بیک معنای عام گفته می‌شد که شامل جمیع معلومات نظری و عملی بود و تقریباً با لفظ علم مترادف بود در میان دانشمندان ما هم همین اصطلاح جریان داشت لکن اخیراً از زمانی که در پاره‌ای از علوم اسلوب برهان و قیاس عقلی جای خود را با اسلوب تجربی داد در اصطلاح دانشمندان لفظ علم و فلسفه هر یک بمعنای جداگانه گفته می‌شود .

و باید در نظر داشت که اصطلاحات دانشمندان جدید نیز بحسب اختلاف نظرها و مسلک‌هایی که در باب فهم و عقل انسان و حدود توانائی قوای مدرکه دارند فرق می‌کنند .

معمولاً آنانکه هم اسلوب تجربی و هم اسلوب برهان و قیاس عقلی را صحیح و معتبر می‌دانند بان رشته از مسائل که محصول تجربیات بشر است علم می‌گویند و بانها که صرفاً جنبه تعقلی و نظری دارد فلسفه می‌گویند .

و چونکه حکمت اولی که سابقاً یکی از شعب سه‌گانه فلسفه نظری شمرده می‌شد و دانشمندان قدیم آنرا از آن جهت که کاملاً تعقلی و نظری بود فلسفه حقیقی و از آن جهت که در اطراف کلی‌ترین موضوعات یعنی وجود بحث می‌کرد و مشتمل بر کلی‌ترین مسائل بود آنرا علم کلی و از آن جهت که یکی از مسائل آن بحث از علل و واجب‌الوجود بود الهیات می‌خواندند و در یونان باستان بمناسبت خاصی که در خاتمه همین مقاله گفته خواهد شد متافیزیک [۱] خوانده می‌شد صرفاً محصول قوه تعقل بشر است و

(موضوع موجود است یا وجودش چگونه وجودی است بلکه خواص)

تجربه حسی در مسائل آن راه ندارد غالباً هر وقت فلسفه گفته شود مقصود همان است .

ولی از قرن هفدهم به بعد گروهی از دانشمندان پدید آمدند که ارزش برهان و قیاس عقلی را بکلی انکار کردند و اسلوب تجربی را تنها اسلوب صحیح و قابل اعتماد دانستند به عقیده این گروه فلسفه نظری و تعقلی که مستقل از علم باشد پایه و اساسی ندارد و علم هم محصول حواس است و حواس جز بظواهر و عوارض طبیعت و فنومنها [۱] تعلق نمی‌گیرد پس مسائل فلسفه اولی که صرفاً نظری و تعقلی و مربوط بکنه واقعیات و امور غیر محسوسه است بی‌اعتبار است و اینگونه مسائل برای بشر نفیاً و اثباتاً درک نشدنی است آنها را باید از دائره بحث خارج کرد و امور غیر قابل تحقیق نامید .

اگوست کنت Asguste conte دانشمند معروف فرانسوی قرن نوزدهم یکی از کسانی است که منکر فلسفه عقلی و نظری است ولی در عین حال بیک فلسفه حسی متکی به علوم معتقد است باین معنی که بیان روابط علوم را با یکدیگر و همچنین پاره‌ای از فرضیه‌های بزرگ را که در همه یا غالب علوم مورد استفاده قرار می‌گیرد از لحاظ شباهتی که فی الجمله به فلسفه اولی از حیث کلی و عمومی بودن دارند مسائل فلسفی می‌خواند امروز هم بیان روشهای علوم و متودهایی که در هر یک از علوم بکار برده می‌شوند بنام فلسفه علمی خوانده می‌شود .

این فلسفه حسی که اگوست کنت قائل است و همچنین سایر سیستمهای فلسفی حسی که از طرف فلاسفه امپریست [۲] یا حسیون ابراز شده متکی به علوم حسی است و مانند خود آن علوم محدود است و از حدود توجیه عوارض و ظواهر طبیعت فنومنها تجاوز نمی‌کند .

در این مقاله با فلاسفه حسی و کسانی که فلسفه اولی را از آن جهت که صرفاً نظری است و از قلمرو حس و تجربه بیرون است قابل بحث و تحقیق نمی‌دانند کاری نیست رد عقیده این دسته از دانشمندان و بیان اینکه اسلوب برهان و قیاس عقلی مفید و معتبر است و مسائل فلسفی اولی قابل تحقیق است در

ضمن مقاله دیگری از این سلسله مقالات خواهد آمد .

در این مقاله گفتگو با کسانی است که نفیا یا اثباتا به بحث در مسائل

(واحکام موضوع مفروض الوجودی را بیان کرده و وجود و چگونگی)

این فلسفه می‌پردازد گفتگو با ماتریالیستها [۱] و طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک [۲] است که در مسائل این فلسفه نظری اظهار نظر می‌کنند بدون آنکه

این مسائل را از مسائل مربوط به علوم تفکیک کنند .

و عجب اینست که این دانشمندان در عین اینکه بنفی یا اثبات مسائلی که گواهی از حس و علوم حسی ندارد می‌پردازند خود را همه جا تابع منطق حس

و تجربه معرفی می‌کنند .

خواننده محترم باید از حالا متوجه باشد و بعدا در مقالات بعدی برایش محقق خواهد گشت که فلسفه مادی و آخرین سیستم آن ماتریالیسم دیالکتیک

یک فلسفه نظری است نه یک فلسفه حسی و تجربی .

البته در اروپا برخی از دانشمندان بوده‌اند که طرفدار فلسفه حسی بوده‌اند ولی فلسفه آنها نه مادی است و نه الهی زیرا فلسفه حسی آنها قهرا محدود بوده

به مسائل مربوط به علوم حسی و طبق منطق حسی خود ناچار در باره کنه وجود سکوت کرده‌اند .

بارزترین فلسفه‌های حسی همان فلسفه پوزیتیویسم POSITIVISME گوست کنت است که در بالا اشاره شد ولی فلسفه مادی با آخرین شکل خود

ماتریالیسم دیالکتیک هر چند ابتداء از جنبه تبلیغاتی دم از حس و علوم حسی می‌زند و گاهی یک مسئله علمی را تحریف کرده گواه می‌آورند هرگز پابند این

منطق نبوده مسائل تعلقی و نظری فلسفه اولی را که گواهی از حس و تجربه ندارد مورد بحث قرار میدهند .

لهذا در این مقاله به معرفی این فلسفه که مادیین خواه ناخواه وارد مباحث آن می‌شوند و تفکیک آن از مسائل علوم که مادیین آنها را از یکدیگر تفکیک

نکرده خلط مبحث می‌کنند پرداخته شده است .

پس منظور از فلسفه در این مقاله همان فلسفه اولی است که صرفا نظری و تعلقی است و مقصود بیان تعریف و بیان فرق آن با سایر قسمتهائی است که

امروز بنام علوم خوانده می‌شود و برای آنکه خواننده محترم بتواند تعریف فلسفه را خوب درک کند و مسائل فلسفی را با مسائلی که مربوط به سایر علوم است

اشتباه نکند از ذکر این مقدمه کوتاه ناچاریم

(وجود آنرا بجای دیگر حس یا برهان فلسفی احاله می‌نماید .)

علمی که میان بشر رائج است قسمتهای مختلفی را تشکیل میدهند و هر یک بنام مخصوصی خوانده می‌شود فیزیک شیمی حساب هندسه ستاره شناسی

زیست شناسی و... هر یک از این قسمتها ما را بیک سنخ دانستنیهای مخصوص و معینی آگاه میسازد به طوری که قبل از آنکه وارد آن قسمت بشویم می‌توانیم

بفهمیم چه سنخ مسائلی مورد توجه ما قرار خواهد گرفت زیرا بر ما معلوم است که هر علمی عبارت است از یک سلسله مسائلی که در زمینه معین و در اطراف

موضوع معینی گفتگو می‌کند و بین مسائل هر علم رابطه خاصی وجود دارد که آنها را بیکدیگر پیوسته و از مسائل علوم دیگر جدا میسازد .

پس ما برای آنکه تعریف هر یک از علوم را بدست آوریم و برای آنکه بتوانیم تشخیص دهیم فلان مسئله در صف چه مسائلی باید قرار گیرد و جزء

کدام علم است باید موضوعات علوم را تشخیص دهیم و ما دامی که نفهمیم مثلا موضوع علم حساب چیست و موضوع علم هندسه کدام است نمی‌توانیم

مسائل حساب را از مسائل هندسه فرق بگذاریم و همچنین سایر علوم .

پس از بیان این مقدمه می‌گوییم فلسفه نیز به نوبه خود حل مشکلات مخصوصی را به عهده گرفته و مسائل وی نیز در اطراف موضوع معینی صورت

می‌گیرد فلسفه هیچگاه در مسائل مربوط به علوم دخالت نمی‌کند و نیز اجازه نمی‌دهد آنها در قلمرو او دخالت نمایند .

فلسفه عبارت است از یک سلسله مسائل بر اساس برهان و قیاسی عقلی که از مطلق وجود و احکام و عوارض آن گفتگو می‌کند فلسفه از بود و نبود

اشیاء سخن می‌گوید و احکام مطلق هستی را مورد دقت قرار می‌دهد و هیچگاه به احکام و آثاری که مخصوص یک یا چند موضوع مخصوص است نظر ندارد

بعکس علوم که همواره یک یا چند موضوع را مفروض الوجود می‌گیرند و به جستجوی احکام و آثار آن می‌پردازند و سنخ بحث علوم متوجه بود و نبود اشیاء

نیست برای توضیح بیشتر بذكر دو مثال می‌پردازیم مثلا اگر در باره دایره این مسئله را در نظر بگیریم که محیط هر دایره برابر است با $\frac{3}{4}$ در قطر آن مربوط

به هندسه است زیرا معنای این جمله اینست که هر دایره که وجود خارجی پیدا کند دارای این خاصیت تساوی محیط با $\frac{3}{4}$ در قطر آن است پس برای دایره

فرض وجود نموده‌ایم.

۳/۱. بیان تمثیلی تفاوت روش بحث در فلسفه با سایر علوم

(گفتار بالا ئی را در چند جمله زیر می‌توان خلاصه کرد چنانکه ما در خواص و احکام اشیاء گاهی دچار خطا یا

تردید می‌شویم مثلا می‌گوییم فلان ترکیب فلان طعم را ندارد با جزم یا تردید در صورتی که داشته یا بالعکس

همچنان گاهی در اصل بود و نبود اشیاء مبتلا بخطا یا جهل می‌شویم مثلا می‌گوییم روح در خارج نیست یا بخت و

شانس هست پس روشن است که سبک بحث در دو مثال گذشته یکسان نیست بلکه نخست باید وجود شیء ای را

اثبات کرد یا او را مفروض الوجود گرفت و سپس بخواص و احکامش پرداخت .

آری ما بیشتر اوقات پس از آنکه از راه کاوش علمی به احکام و خواص موضوعی پی بردیم به چگونگی وجود نیز پی

برده و می‌فهمیم که وجودش چگونه وجودی بوده و با کدام علت مرتبط است مثلا در طبیعیات ثبوت می‌رانیم که

جزئی از ماده پروتون است که با حرکت سریعه به گرد خود گردش می‌کند سپس می‌گوییم پس حرکت وضعی دوری

در خارج داریم .

روشن است که این سخنان دو قضیه است نه یکی زیرا گفتار نخستین جزئی از ماده پروتون و به گرد خود

می‌چرخد به برهان طبیعی و تجربه علمی متکی است و گفتار دومی حرکت دوری وضعی در)

و اما اگر این مسئله را در نظر بگیریم که آیا اصلا در خارج دایره وجود دارد یا نه بلکه آنچه ما خیال می‌کنیم دایره است کثیر الاضلاع است مربوط به

فلسفه است زیرا از بود و نبود دایره گفتگو کرده‌ایم نه از خواص و احکام آن .

و یا مثلا اگر در باره جسم این مسئله را طرح کنیم هر جسم دارای شکل است و یا هر جسم دارای تشعشع است مربوط به علوم طبیعی است و اما اگر

بگوئیم آیا جسم شیء دارای ابعاد سه‌گانه در خارج وجود دارد یا نه و آن چیزی که ما آنرا جسم و دارای سه بعد حس می‌کنیم در واقع مجموعه‌ایست از ذرات

خالی از بعد مربوط به فلسفه است

(خارج داریم به گفتار نخستین مستند است نه به برهان و تجربه مستقیما .

۳/۲. نیاز فلسفه به سایر علوم برای استفاده از نتایج آن‌ها در انتزاع مفاهیم خود

و از همین جا روشن می‌شود که چنانکه همه علوم در استواری کاوشهای خود متوقف و نیازمند به فلسفه می‌باشند فلسفه نیز در پاره‌ای از مسائل متوقف به برخی از مسائل علوم می‌باشد که از نتایج آنها استفاده کرده و مسئله انتزاع نماید (۱)

(۱) تا اینجا فرق فلسفه و علم معلوم شد و نیازمندی علوم به فلسفه از راه اثبات وجود موضوعاتشان نیز روشن شد در اینجا مقصود بیان استفاده‌ایست که فلسفه گاهی از مسائل علوم می‌نماید و این استفاده البته باین نحو نیست که پاره‌ای از مسائل علوم در صف مسائل فلسفی قرار بگیرد و یا آنکه مسئله فلسفی از مسئله علمی استنتاج شود بلکه باین نحو است که فلسفه از مسائل علوم مسئله دیگری که جنبه فلسفی دارد انتزاع می‌کند . در اینجا لازم است معنای انتزاع و فرق آن با استنتاج بیان شود تا معلوم گردد که مسئله فلسفی نه عین مسئله علمی است و نه مستتج از آن بلکه منتزع از آن است .

استنتاج استنتاج در جایی گفته می‌شود که ذهن از یک حکم کلی یک حکم جزئی نتیجه بگیرد و باصطلاح از کلی به جزئی پی ببرد مثلا پس از آنکه بر ما ثابت شد هر موجود طبیعی فنا پذیر است نتیجه می‌گیریم پس درخت هم که موجود طبیعی است فنا پذیر است و اگر بخواهیم ترتیب منطقی بدهیم اینطور می‌گوییم درخت موجودی است طبیعی و هر موجود طبیعی فنا پذیر است پس درخت فنا پذیر است و اگر درست دقت شود معلوم می‌شود که علم به جزئی از علم به کلی زائیده شده است و مولود و نتیجه آن بشمار میرود .

و البته هیچگاه ممکن نیست مسائل فلسفه از مسائل علوم استنتاج شود زیرا نتیجه دهنده از نتیجه داده شده باید کلی‌تر باشد و حال آنکه مسائل فلسفی خود کلی‌ترین مسائل است زیرا موضوع آنها وجود مطلق است و وجود کلی‌ترین موضوعات است .

انتزاع انتزاع در اصطلاح فلسفه و روانشناسی معمولا بیک عمل خاص ذهنی گفته می‌شود که آنرا تجرید نیز می‌توان نامید باین نحو که ذهن پس از آنکه چند چیز مشابه را درک کرد آنها را با یکدیگر مقایسه می‌نماید و صفات مختص هر یک را از صفت مشترک آنها تمیز می‌دهد و از آن صفت مشترک یک مفهوم کلی میسازد که بر همه آن افراد کثیره صدق می‌کند

۳/۳. آثار و نتایج تفاوت بیان شده میان روش فلسفه با روش سایر علوم

۳/۳/۱. عدم استفاده از مسائل علوم در فلسفه به دلیل تفاوت روش بحث فلسفه با سایر علوم

خاتمه مقاله

(از بیان گذشته چند نکته زیر روشن می‌شود)

نکته ۱

(نظر به اینکه سنخ بحث فلسفی با سنخ بحثهای علمی دو سنخ صد در صد مختلف می‌باشد هیچگاه یک مسئله علمی از هیچ علم جزء بحث فلسفی نبوده و متن بحث فلسفی قرار نخواهد گرفت بلکه هر گونه بحث و کاوش فلسفی الهی یا مادی از بحثهای علمی کنار می‌باشد و به روش خاصی که از بود و نبود سخن گوید بحث خواهد نمود.

۳/۳/۱/۱. نادرستی ادعای غیر علمی بودن فلسفه به دلیل تفاوت روش آن با روش علوم

و از اینجا بی‌پایگی یک رشته پندارهایی که دامنگیر دانشمندان فلسفه مادیت تحولی ماتریالیسم دیالکتیک شده بخوبی روشن می‌شود. این دانشمندان می‌گویند فلسفه ما وراء الطبیعه و متافیزیک تنها بیک رشته مقدمات عقلی و پندارهای ساده بی‌گواه متکی است)

در این هنگام گفته می‌شود که این مفهوم کلی از این افراد انتزاع شده است مثل مفهوم انسان که از زید و عمرو و غیره انتزاع شده است . در اصطلاحات فلسفی کلمه انتزاع در موارد دیگر نیز استعمال می‌شود در اینجا منظور از این تعبیر صرفا اینست که فلسفه بر اساس یک مسئله علمی استدلال فلسفی می‌کند و نتیجه فلسفی می‌گیرد و باصطلاح یک مسئله علمی را صغری قیاس فلسفی خود قرار می‌دهد نه کبری و از روی اصول کلی خود یک نتیجه فلسفی استنتاج می‌کند .

پس معلوم شد در عین اینکه فلسفه غیر از علم است بین این دو رابطه خاصی برقرار است که هم علم از فلسفه استفاده می‌کند و هم فلسفه از علم . در ضمن مقالات آینده خواهد آمد که نیازمندی علوم به فلسفه منحصر به این جهت که گفته شد نیست بلکه جمیع قوانین کلی علمی قانون بودن و قطعی بود نشان متوقف بیک سلسله اصول کلی است که فقط فلسفه میتواند عهده دار صحت آن اصول باشد

(در حالی که روش ما به علم امروزه که با حس و تجربه پیش رفته و همه روزه هزاران ارمغان که گواه راستی است از کارخانه‌های خود بیرون می‌دهد مستند می‌باشد و اساسا بغیر حس و تجربه اعتماد نکرده و از ما وراء ماده در کاوشهای خود نشانی نمی‌بیند .

می‌گویند فلسفه ما وراء الطبیعه بیک بن‌بست‌هایی می‌رسد که بحث را متوقف ساخته و سیر علمی را می‌میراند ولی فلسفه ما چون متکی به علم می‌باشد با پیشرفت علم پیش میرود .

پاسخ این سخنان از بیان گذشته روشن است و در مقالات و فصول آینده بیاری خدای یگانه روشنتر خواهد شد این دانشمندان باید بدانند که بحث فلسفی اصولاً از بحث علمی جدا است و ماتریالیسم دیالکتیک آنان مانند متافیزیک ما در کنار علوم حقیقی (۱) چنانکه گفته شد نشسته و از محصول آنها که بالاخره به بحث فلسفی متکی می‌باشد استفاده می‌نماید و سخن در این است که کدامیک از این دو فلسفه مقدمات لازم خود را راست و درست اخذ می‌کند. (۲)

گواه سخن ما اینست که در گفتار بالائی که از این دانشمندان نقل نمودیم حتی یک مسئله علمی طبیعی یا ریاضی پیدا نمی‌شود و در کتابهای طبیعی و ریاضی مثلاً از این سخنان اثری نیست.

۳/۳/۱/۲. نادرستی ادعای غیر علمی بودن فلسفه به دلیل عدم تحوّل آن با پیشرفت علوم

اگر چنانچه فلسفه ما وراء الطبیعه مانند سایر علوم پیوسته در (

(1) علوم حقیقی اصطلاحاً در مقابل علوم اعتباری گفته می‌شود و علوم اعتباری همانها است که سابقین علوم عملی می‌نامیدند مانند علم اخلاق و غیره

(2) اگر سراسر کتب ماتریالیسم دیالکتیک را با دقت بررسی نمایید خواهید دید تمام مسائل آن یک نوع استنباطات نظری است که دانشمندان

ماتریالیست خواسته‌اند از نظریات علمی و فرضیه‌های علمی بنمایند .

در فصلهای آینده اصول فلسفی و منطقی ماتریالیسم دیالکتیک با جوابهای آنها یکایک دقیقاً بیان خواهد شد و روشن خواهد شد که آن اصول چگونه

بطور غلط از نظریات و فرضیه‌های علمی استنباط شده است

(تحول نمی‌باشد (۱) علتش اینست که سایر علوم روی فرضیه‌هایی کار می‌کنند که با پیشرفت و توسعه

تجربه تحول پیدا می‌کند ولی فلسفه روی بدیهیات کار می‌کند و نظر علمی ثابت نتیجه می‌دهد و گواه این سخن

اینست که در جاهائی که مقدمات خود را از علوم می‌گیرد مانند فلکیات و جواهر و اعراض و بحثهای دیگر او نیز

مانند علوم با تحول فرضیه‌ها متحول می‌شود .

نغز تر این که این دانشمندان همین سخن را ماتریالیسم دیالکتیک با تحول علم متحول است بعنوان یک نظر

ثابت غیر متحول بن بست رسیده بما می‌فروشند (

نکته ۲

۳/۳/۲. مطلق بودن موضوع فلسفه و مقید بودن موضوع در سایر علوم، دلیل ناتوانی علوم از اثبات

یا نفی مسائل فلسفه

(از بیانی که در رابطه فلسفه با علوم گذشت دستگیر می‌شود که ا علوم از راه اثبات وجود موضوع بطور کلی

نیاز مند به فلسفه می‌باشند .

2 نظر فلسفه با نظرهای سایر علوم از راه اطلاق (۳) و تقیید عموم و خصوص مختلف می‌باشد .

(1) برای بدست آوردن معنای حقیقی تکامل علوم و فلسفه و اینکه چه قسم از تکامل است که در علوم طبیعی هست و در فلسفه نیست رجوع شود

به مقدمه مقاله چهارم

(2) در حاشیه ۲ و ۳ توضیح داده شد که هر یک از علوم یک یا چند چیز را بعنوان موضوع زمینه کاوش و فعالیت خود قرار می‌دهد و بکشف خواص

و آثار آن می‌پردازد و اما موضوع و زمینه فعالیت فلسفه وجود مطلق است بنا بر این هر یک از علوم در یک محیط محدود سیر می‌نماید و نظریات وی از حدود

موضوع خودش که موجود خاصی است تجاوز نمی‌نماید و هر یک از علوم اگر فرضاً نظر بدهند فلان چیز هست یعنی در محیط کار من هست و اگر نظر بدهد

نیست یعنی در محیط کار من نیست و اما فلسفه که دارای موضوع عامی است و مطلق وجود را میدان عمل خویش قرار داده اگر نظر بدهد نیست یعنی اصلاً

وجود ندارد

(با این معنی که بحث مادی اثبات وجود مادی و نفی وجود مادی می‌کنند نه مطلق وجود زیرا کاوش هر علم در

اطراف موضوع بحث خویش خواهد بود پس در صورتی که موضوع وی مادی بوده باشد نفی و اثبات وی از ماده تجاوز

نموده و حق تعرض بغیر ماده نفیا و اثباتاً نخواهد داشت بخلاف فلسفه که نظر وی اطلاق داشته و بیک موجود

مخصوصی مقصور نیست .

بنا بر این ممکنست یکی از علوم چیزی را اثبات نماید و فلسفه با ثبات وی قناعت نورزد یا بنفی نظری بدهد و

فلسفه بنفی وی اعتنائی ننماید .

مثال ۱ با آزمایشهای طبی بدست آمده که هنگام تفکر مثلاً کیفیت خاصی در ماده مغز حاصل می‌شود که نام

وی پیش دانشمند طبیعی ادراک است .

معنای سخن وی اینست که بحث و آزمایش در مورد ادراک این پدیده مادی را می‌یابد ولی آیا در مورد ادراک

موجود دیگری غیر مادی به همراه این پدیده مادی نیز هست یا نیست آزمایش و بحث طبیعی ساکت است [۱] اگر

چنانچه موجود هم بوده باشد بحث طبیعی نمی‌تواند او را نشان بدهد زیرا هر مقدمه نتیجه را می‌تواند بدهد که از

سنخ خودش باشد .

اساساً روی غرض فنی در طبیعیات وجود و ماده بیک معنی است ماده مساوی است با وجود و نفی وجود مساوی با نفی ماده است .

ولی چون نظر فلسفه اوسع است به مجرد اینکه بحث طبیعی از چیزی نفی وجود کرد فلسفه بان قناعت نکرده و به کاوش خود ادامه خواهد داد .
[1] رجوع شود بمقاله ۳ .

(مثال ۲ ریاضی میگوید دو طرف معادله جبری که مشتمل به ارقام سلبی یا ایجابی می باشد ممکنست رقم ایجابی را از طرفی برداشته و تبدیل برقم سلبی نموده و در طرف دیگر بگذاریم و بالعکس و این سخنی است برهانی و البته حق است .

و فلسفه این سخن را بمعنای ثبوت نتایج مثبت می پذیرد نه بمعنی تبدیل وجود به عدم یا بعکس آن روی هم رفته مثل این علوم و فلسفه مثل یک خارکنی است که تیشه خود را برداشته و برای کندن خار رهسپار کوه می شود اگر کسی از کوه سر ازیر شده بوی بگوید مرو چیزی نیست معنای سخن وی اینست که در کوه خاری نیست زیرا در ظرف غرض خارکن چیز و خار یکی است خار چیز و البته معنای سخن وی این نیست که کوه و سنگ و خاک و سبزه و هیچ موجودی نیست و اگر این سخن به صیادی که سلاح بدست گرفته و متوجه کوه است گفته شود معنی چیز شکار خواهد بود زیرا پیش شکار چی چیز و شکار یکی است چیز شکار و همچنین

ولی کسی که هدف عمومی دارد این سخن چیزی نیست برای وی معنی بسیار وسیعی می دهد به طوری که ناچار است بگوید دروغ است .

از بیان گذشته نتیجه گرفته می شود که با نظر مثبت یا منفی که در علوم دیگر تهیه شده یک نظریه مثبت یا منفی فلسفی را نمی توان رد کرد)
نکته ۳

۴. بیان تقسیمات مکاتب فلسفی

(چنانکه گفته شد بحث فلسفی بحثی است که با ثبات وجود و عدم اشیاء می پردازد حالا اگر کسی فرض شود که بحث فلسفی در باره وی مؤثر نشود یعنی نتواند علم قطعی بوجود چیزی بهم رساند باحث مزبور سوفسطی ایده آلیست نامیده شده و در نقطه مقابل فیلسوف قرار می گیرد و از این روی مکتبی که متعرض وجود و)
(عدم اشیاء می شود بحسب تقسیم اولی بدو قسم فلسفه و سوفسطه ره آلیسم (۱) و ایده آلیسم (۲) (۳) منقسم می شود .

و همچنین مکتب فلسفی از نقطه نظر اثبات و عدم اثبات ما وراء الطبيعة بدو مکتب ما وراء الطبيعة متافیزیک (۴) و مادی (۵)

1 (Realisme)
2 (Idealisme)

(3) در مقاله ۲ در باره این دو کلمه ره آلیسم و ایده آلیسم توضیحاتی داده خواهد شد

(4) متافیزیک لغتی است یونانی و مرکب است از دو کلمه متا یعنی ما بعد و فیزیک یعنی طبیعت و متافیزیک یعنی ما بعد الطبيعة .
در تاریخ فلسفه از مؤلفات ارسطو اینطور یاد می شود که وی در جمیع علوم آن زمان قرن چهارم قبل از میلاد باستان ریاضیات کتاب تالیف کرده و مجموعه تالیفات وی دایره المعارفی را تشکیل می داده که دارای سه قسمت بوده .

1 علوم نظری که شامل کتب مختلفی در طبیعیات بوده و در خاتمه این قسمت کتاب فلسفه اولی بوده .

2 علوم عملی که شامل اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدن بوده .

3 علوم ابداعی یعنی فن شعر و خطابه و جدل .

و چونکه فلسفه اولی بحسب ترتیب تالیفی بعد از طبیعیات ذکر شده بود و از طرف مؤلف نام و عنوان خاصی بان داده نشده بود بعدها متافیزیک ما بعد الطبيعة نامیده شد یعنی قسمت بعد از طبیعیات و کم کم بمرور زمان بواسطه غلط مترجمین کلمه متافیزیک بمعنای ما وراء الطبيعة و علم مجردات تفسیر شد و متافیزیسین در مورد فیلسوف الهی اطلاق شد .

هر چند این غلط ابتداء یک غلط لفظی بنظر می رسد لکن این غلط لفظی منشاء غلطهای معنوی بسیاری شده است .

شما اگر بکتب فلسفه مادی رجوع کنید می بینید متافیزیک را اینطور تفسیر می کنند علمی است که از خدا و روح بحث می کند البته خواننده محترم باید خود را از این اشتباه مصون بدارد و گمان نبرد که موضوع بحث متافیزیک خدا و روح است بلکه چنانکه قبلاً گفته شد موضوع بحث متافیزیک فلسفه اولی مطلق وجود است و ممکنست شخص متافیزیسین باشد و در عین حال مادی باشد لکن برای آنکه از اصطلاحاتی که اخیراً شایع شده خیلی دور نرفته باشیم کلمه متافیزیک را بان مکتب فلسفی می گوئیم که قائل

(ما تریالیسم و همچنین مکتب مادی از نقطه نظر اعتماد به منطق ثابت و اعتماد به منطق متحول بدو مکتب مادیات معنوی ما تریالیسم متافیزیک و مادیات تحولی ما تریالیسم دیالکتیک (۱) (۲) منقسم می شود .)

بما وراء الطبيعة نیز بوده باشد

(1) دیالکتیک Dialectique کلمه ایست یونانی و از اصل دیالکو [۲] مشتق شده است که بمعنای مباحثه و مناظره است .

روش بحث و مناظره خاصی که معمولاً سقراط دانشمند بزرگوار یونان در مقابل طرف برای رفع اشتباه و اثبات خطای وی پیش می گرفت باین کیفیت بود که از مقدمات ساده شروع به پرسش می نمود و از طرف اقرار می گرفت و بتدریج بسؤالات خود ادامه می داد تا جایی که یکوقت طرف ملتفت می شد که به

مدعای سقراط اعتراف کرده دیالکتیک نامیده می‌شد این روش مخاطبه در علوم تعلیم و تربیت امروز بنام روش سقراطی معروف است . افلاطون شاگرد سقراط نیز این کلمه را در مورد طریقه مخصوص خود برای راه بردن عقل در راه کسب معرفت حقیقی اصطلاح کرد افلاطون می‌گوید با افراد محسوسه علم تعلق نمی‌گیرد زیرا متعلق علم باید کلی باشد نه جزئی معرفت حقیقی درک مثل است و این معرفت در روح هر کسی قبل از اینکه باین عالم بیاید حاصل شده است علم در این جهان تذکر و یادآوری گذشته است به عقیده افلاطون از راه ورزش فکری و از طریق ذوق و عشق باید نفس را نسبت به گذشته متذکر کرد افلاطون طریقه خویش را برای کسب این نوع معرفت یا تذکر دیالکتیک می‌نامد .

دانشمندان جدید از قبیل کانت آلمانی و غیره نیز این کلمه را در مواردی استعمال کرده‌اند . هگل Hegel دانشمند شهر آلمانی که از فلاسفه نیمه اول قرن نوزدهم است منطق مخصوص و روش خاصی برای راه بردن عقل در کشف حقائق انتخاب نمود و نام آنرا دیالکتیک گذاشت .

شرح منطق دیالکتیک هگل در مقالات آینده خواهد آمد .

هگل در نظریات فلسفی خویش مادی نبود ولی کارل مارکس و انگلس که شاگردان وی بودند و منطق دیالکتیک را از استاد فرا گرفته بودند نظریات مادی و ماتریالیستی داشتند و در این جهت از فلاسفه مادی قرن

[1] sme Dialectique.

[2] Dialogos.

(مکاتب فوق هر یک بواسطه اختلافاتی که در میان شاگردان وی پیدا شده با تقسیمات دیگر منقسم

می‌شود .

۴/۱. انحصار ثمره بحث از مکاتب فلسفی در بیان تاریخ فلسفه و بی‌فایده بودن آن در بحث فلسفی

چیزی که هست اینست که همه این تقسیمات تنها از نظر تاریخ فلسفه واجد اهمیت است اما پیش کسی که به بحث و انتقاد پرداخته و هدف و آرمانی بجز تمیز حق از باطل و جدا کردن راست از دروغ ندارد ارزش زیاد ندارد (هیچدهم پیروی می‌کردند .

مارکس و انگلس نظریات مادی خویش را بر اساس منطق هگل تشریح و توضیح دادند و از اینجا ماتریالیسم دیالکتیک بوجود آمد در حقیقت ماتریالیسم دیالکتیک ترکیبی است از فلسفه مادی قرن هیچدهم و منطق هگل که آن دو را کارل مارکس و انگلس بیکدیگر مربوط ساختند . چنانکه بعدا خواهد آمد یکی از اصول منطق دیالکتیک اصل حرکت است دیالکتیک می‌گوید اشیاء را در حال حرکت و تحول باید مطالعه نمود . دیالکتیک بحسب ادعای خود جمود و یکسان ماندن را از خواص طرز تفکر متافیزیکی می‌داند از اینرو دانشمندان فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک آن فلسفه مادی را که قبلا طرز تفکر متافیزیکی داشت یعنی بر اساس جمود و یکسان ماندن موجودات تفکر می‌کرد ماتریالیسم متافیزیک می‌نامند یعنی مادیتی که طرز تفکر متافیزیکی دارد از این روی ماتریالیسم متافیزیک در مقابل ماتریالیسم دیالکتیک است.